



سه شنبه ۰۳ جون ۲۰۲۵

از منابع دیگر

## تضمین بر شعر حافظ از شاعران مختلف حافظ :

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

صائب در جواب حافظ :

هر آن کس چیز می بخشد، ز جان خویش می بخشد  
نه چون حافظ که می بخشد سمرقند و بخارا را

شهریار در جواب هر دو :

هر آن کس چیز می بخشد بسان مرد می بخشد  
نه چون صائب که می بخشد سر و دست و تن و پا را

سر و دست و تن و پا را به خاک گور می بخشد  
نه بر آن ترک شیرازی که برده جمله دل ها را  
امیر نظام گروسی در جواب حافظ :

اگر آن کرد گروسی بدست آرد دل ما را  
بدو بخشم تن و جان و سرو پا را

جوانمردی به آن باشد که ملک خویشتن بخشی  
نه چون حافظ که میبخشد سمرقند و بخارا را

دکتر انوشه در جواب امیر نظام گروسی :

اگر آن مهرخ تهران بدست آرد دل ما را  
به لبخند ترش بخشم تمام روح و معنا را  
سر و دست و تن و پا را به خاک گور می بخشد  
نه بر آن مه لقای ما که شور افکنده دنیا را

رند تبریزی هم در پاسخ حافظ ، صائب و شهریار :

مگر من مغز خر خوردم در این آشفته بازاری  
که او دل را بدست آرد، ببخشم من بخارا را

نه چون صائب ببخشم من سر و دست و تن و پا را  
نه من آن شهریارانم ببخشم روح و اجزا را

که این دل در وجود ما خدا دارد که می ارزد  
هزاران ترک شیراز و هزاران عشق زیبا را

ولی گر ترک شیرازی دهد دل را بدست ما  
در آن دم نیز شاید ما ببخشیمش بخارا را

محمد فضلعلی در جواب حافظ :

اگر این مهرخ شهلا بدست آرد دل ما را  
زیادت باشد او را گر ببخشم مال دنیا را

به راه دین میبخشند سر و دست و دل و پا را  
نه برگور و نه بر آدم گری بخشند اینها را

محمد فضلعلی در جواب انوشه و شهریار:

سید حسن حاج سید جوادی در جواب انوشه :

اگر میر کمانداران به دست آرد دل ما را  
به ابروی خمش بخشم هزاران شعر زیبا را

تمام روح و معنا را به دست یار می بینم  
چرا بخشم بر او چیزی که باید او دهد ما را

الا ای حاتم طائی ز جیب غیب می بخشی ؟  
نباشد ارزش يك بچه میمون روح و معنا را

دکتر آصف در جواب حافظ و گروسی و انوشه :

اگر آن مهرخ خوافی بدست آرد دل ما را  
نثار مقدمش سازم شهنشاهی عالم را

اگر حافظ بدو بخشد سمرقند و بخارا را

و یا آن کرد کروی تن و جان و سر و پا را

دم از قیمت زنند آخر برای درّ بی همتا  
وگر با فخر می بخشد انوشه روح و معنا را

ولی آصف که می گوید شهنشاهی عالم را  
بدو بخشد تن و معنا ، بهشت و عرش اعلا را

حسین فصیحی لنگرودی :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
چه جای بخششی دیگر سر و روح و بخارا را

کسی را چیز میبخشند که در وی حاجتی باشد  
نه بهر ترک شیرازی که خود بخشیده جانها را

خاتم یاری :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
چنان بوسم به دل او را ، که بوسد او دل ما را

نه چون حافظ دهم او را سمرقند و بخارا را  
نه چون صائب دهم او را سر و دست و تن و پا را

نه چون استاد می بخشم به او، من روح و اجزا را  
نه چون یاری بسایم من ، ز آن عزت کف پا را

سمرقند و بخارا را از آن شاه می دانند  
کجا آری تو ای حافظ برایش این هدایا را

سرو دست و تن و پا را خدای دل نمی خواهد  
نخواهد ترک من صائب ، تو را با سود اینها را  
و تو ای شهریار ما، همی شوری سر صائب  
ندانستی که از رب الکریم است روح و اجزا را

تو ای یاری اگر محو جمال یار می بودی  
بسائیدی ز جانانت از برایش آن دل خارا

امیر یوسف محبی از زبان حافظ :

منم حافظ که اشعارم پریشان کرده فردا را  
ز یادم برده این عالم تمام فکر دنیا را

اگر بر ترک شیرازی سرانیدم چنین اشعار  
نمیدانی که یاد او هنوزم برده دلها را

چنین یار گران قدری ندیدم در پس عالم  
که صائب در جواب من دهد دست و تن و پا را

اگر پاسخ ندادم من به صائب در چنین روزی  
نمی خواهم غمش بینم که گیرد دامن ما را

اگر گویم دهم بر او سمرقند و بخارا را  
هم اکنون باز میگویم دهم من کل دنیا را

اگر عشقی چنین خواهی بگو راز خودت با رب  
که بر عشاق میبخشد تمام روح و معنا را

نصیحت می کنم بر تو که داری این چنین دلبر  
به هر قیمت به دست آور اگر خواهی ثریا را

کنم یادی ز این یوسف که داده وقت خود بر من  
ندایش را به رب گویم که میخواهد زلیخا را

مهرانگیز رساپور (م. پگاه) :

چنان بخشیده حافظ جان، سمرقند و بخارا را  
که نتوانسته تا اکنون، کسی پس گیرد آنها را

از آن پس برسر پاسخ به این ولخرجی حافظ  
میان شاعران بنگر، فغان و جیغ و دعوا را

محمد عبادزاده شاعر طنز سرا :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
خوشا بر حال خوشبختش، بدست آورد دنیا را

نه جان و روح می بخشم، نه املاک بخارا را  
مگر بنگاه املاکم؟ چه معنی دارد این کار؟

و خال هندویش دیگر ندارد ارزشی اصلاً  
که با جراحی صورت عمل کردند خال ها را

نه حافظ داد املاکی، نه صائب دست و پا ها را  
فقط می خواستند این ها، بگیرند وقت ما ها را...!

یک شاعر یا شاعره طنز سرای دیگر :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
بگوش باز پس آرد دل بی چاره ای ما را

مگر طاقت و یا ظرفیتش چون است یارم را  
که هر کس میرسد ره بدستش می دهد دل را

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم یک من کشک و دو من قارا

سر و دست و تن و پا را ز خاک گور میدانیم  
ز مال غیر میدانیم سمرقند و بخارا را

گر عزرائیل ز ما گیرد تمام روح اجزا را  
چه خوشتر میتوان باشد؟ ز آن کشک و دو من قارا

یک شاعر یا شاعره گمنام :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم سریر روح ارواح را

مگر آن ترک شیرازی طمع کار است و بی چیز است؟  
که حافظ بخشدش او را سمرقند و بخارا را

کسی دل بدست آرد ، که محتاج بدنها نیست  
که صائب بخشدش او را سر و دست و تن و پا را

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

به پیش ترک شیرازی مگر کی ارزشی دارد  
اگر بخشم ز دار خود تمام روح و اجزا را

خوشا آن کس که می بخشد ز دار و از ندار خویش  
بسان شیخ شیرازی که بخشیده است آنها را

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم تمام ملک دنیا را

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

هر آنکس چیز می بخشد، ز درک خویش می بخشد  
یکی جان و یکی روح و دیگر هیچ می بخشد  
یکی از بخشش عریان است و آن دیگر به عصیان است  
و هرکس از برای دل دوصد بس بیش می بخشد  
اگر آن ترک شیرازی، دلی را به دست آوردی  
تو عنوان دان که او هم نیز، یکی ناچیز می بخشد

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

هر آن کس چیز می بخشد، به زعم خویش می بخشد  
یکی شهر و یکی جسم و یکی هم روح و اجزا را

کسی چون من ندارد هیچ در دنیا و در عقبا  
نگوید حرف مفتی چون ندارد تاب اجرا را

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

کلام و درد حافظ سخاوت یا خساست نیست  
نخواندی بیت دیگر را که فرموده شمایان را

"ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است  
به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را"

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
فدای مقدمش سازم سر و دست و تن و پا را

من آن چیزی که خود دارم نصیب دوست گردانم  
نه چون حافظ که میبخشد سمرقند و بخارا را

یک شاعر یا شاعره گمنام دیگر :

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
به خورشید و فلک سایم از این عزت کف پا را

روان و روح و جان ما همه از دولت شاه است  
من مفلس کی ام چیزی ببخشم خال زیبا را

اگر استاد ما محو جمال یار می بودی  
از آن خود نمی خواندی تمام روح و اجزا را